

بارالها! ما را یکی از اسباب او و یکی از پرچم های او و یکی از دژهای او قرار ده. چهره های ما را به زینت یافتن او شاداب و زیبا گردان و ما را به نصرت او ارجمند بدار ...
حسودان و آنان را که چشم انتظار رسیدن به پشیمانی ها و عقوبت ها بر ما هستند، به غم ما شاد مکن!

جانشین خورشید

نزد امام آمد. می خواست درباره جانشین ایشان بپرسد. هنوز حرفی نزنده بود که حضرت بی مقدمه فرمود: «احمد بن اسحاق! خداوند تبارک و تعالی از زمانی که آدم را آفرید، زمین را از حجت خدا بر خلقش خالی نگذاشته و تا روز قیامت هم خالی نخواهد گذارد. به برکت وجود اوست که بلا از مردم زمین دور می شود و باران فرو می بارد و برکات زمین برون می آیند». احمد پرسید: «فرزند رسول خدا! پس از تو امام و خلیفه کیست؟»

حضرت شتابان از اتاق خارج شد و لحظاتی بعد بازگشت در حالی که کودکی روی دوشش گرفته بود. صورت کودک سه ساله همچون ماه شب چهارده می درخشید. امام فرمود: «احمد! اگر کرامت تو بر خدای عز و جل و بر حجت هایش نمی بود، این کودکم را به تو نشان نمی دادم. او همانم و هم کنیه رسول خدا و کسی است که زمین را از عدل و داد پر می کند پس از آنکه ستم و بیداد پر شده باشد. احمد! حکایت او در این امت همچون حکایت خضر و همانند داستان ذوالقرنین است. به خدا سوگند چنان غیبت درازی کند که هیچ کس از هلاکت در آن رهایی نیابد، مگر آنکه خداوند او را بر اعتقاد به امامتش استوار کرده و در طول این مدت با دعا برای تعجیل فرجش همراهی نموده باشد.»

آن نشانه ها

جعفر کذاب دم در ایستاده بود. شیعیان برای تسلیت شهدات امام نزدش آمده بودند. بعضی آغاز امامتش را تبریک می گفتند. بدن کفن کرده امام را برای نماز آوردند. خادم جلو آمد و جعفر کذاب را دعوت کرد که بر برادر خود نماز بخواند. هنگامی که جعفر به نماز ایستاد، طفلی گندمگون، پیچیده موی و گشاده دندان به اتاق آمد. ردای جعفر را کشید و گفت: «ای عمو، کنار برو که من به نماز سزاوارترم.»

رنگ از چهره جعفر پرید. چند قدم به عقب رفت. کودک جلو آمد و بر پیکر پدر نماز خواند. سلام را که داد، رو به «ابوالادیان» گفت: «جواب نامه هایی را که با توست، تسلیم کن.» ابوالادیان جواب نامه را به کودک داد. در حالی که با خودش می گفت: «این اولین نشانه است.»

تعدادی از شیعیان شهر قم از راه رسیدند، از وفات امام باخبر شدند. چند تن از آنها پیش جعفر رفتند و پرسیدند: «بگو که نامه های همراه ما از چه جماعتی است و مالها چه مقدار است؟» جعفر متعجب گفت: «از من علم غیب می خواهید؟!» کودک کسی را فرستاد که به آنها بگوید: «ای مردم قم با شما نامه هایی است از فلان و فلان و همیانی که در آن هزار اشرفی است که ده اشرفی اش با روکش طلاست.» شیعیان حیرت زده گفتند: «هر کس تو را فرستاده، امام زمان است؛ این نامه ها و همیان را به او تسلیم کن.» ابوالادیان زیر لب گفت: «این هم دو نشانه دیگری که مولا پیش از شهادتش فرموده بود.»

جرعه ای از انوار خورشید

۱. شما را به ترس از خدا و پارسایی در دین خود و کوشش در راه خدا و راستگویی توصیه می کنم و به امانت داری از هر کس که بوده باشد؛ خوب و یا بد وفادار باشید و به طول دادن سجده ها و خوش همسایگی سفارش می کنم که محمد(ص) بدین روش آمده است.

۲. از خدا بپرهیزید و زینتی باشید برای ما و نه مایه زشتی و ننگ. هر گونه دوستی را برای ما جلب کنید و هر زشتی را از ما بگردانید. چون هر خوبی که درباره ما گفته شود، ما شایسته آنیم و هر بدی که درباره ما گفته شود، ما چنان نیستیم. ما را در کتاب خدا حقی است، ثابت و قرابتی که با رسول خدا(ص) داریم و خداوند ما را پاک شمرده و احدی مدعی این (کرامت) نیست؛ مگر دروغگو.

۳. خدا و مرگ را بسیار یاد آرید و قرآن بخوانید و بر پیامبر(ص) بسیار درود فرستید که درود بر رسول خدا(ص) ده حسنه دارد. آنچه را به شما توصیه کردم خوب به خاطر سپارید، شما را به خدا می سپارم و بر شما درود می فرستم.

۴. تا آنجا که تحمل داری، درخواست و سؤال مکن، زیرا برای هر روزی، رزق جدید است و بدان که پافشاری و اصرار در سؤال و کمک خواستن هیبت انسان را از بین می برد و باعث رنج و سختی می گردد. صبر پیشه کن تا خداوند دری بر روی تو باز کند که گذشتن از آن برای تو سهل و آسان باشد.

۵. بهترین برادران تو کسی است که گناهت را فراموش کرد و نیکی تو را به خویش یاد آورد. سزاوارترین مردم به محبت کردن، کسی است که از او امید محبت کردن داری.

۶. بر تو باد انتظار فرج که پیامبر(ص) فرمود: «برترین اعمال امت من، انتظار فرج است»، شیعیان ما همواره در اندوه خواهند بود تا آنکه فرزندانم ظهور کنند. همان که پیامبر(ص) بدو مژده داد که زمین را از عدل و داد پر می کند؛ پس از آنکه از ستم و بیداد پر شده باشد. پس ای پیرو و شیعه من شکبیا باش!

منابع:

- حاج شیخ عباس قمی، الانوار البهیة
- دلائل الامامة، نجف، منشورات المكتبة الحیدریة، ۱۳۸۳ هـ. ق
- سیرة الائمة الاثنی عشر
- بحار الانوار، ج ۷۵
- مهج الدعوات - سید ابن طاووس

تصاحب اوقاف

یکی از مسائل روزگار امام حسن عسکری(ع) تصرف در اوقاف بود. خلیفه ستمگر وقت، اموال و اوقاف شیعه را به دست کسانی می سپرد که دشمن آل محمد(ص) و جریان های شیعی بودند تا بدین وسیله بنیه مالی نهضت شیعه تقویت نشود. احمد بن عبیدالله بن خاقان از جانب خلفا، والی اوقاف و صدقات در قم بود. او با بی رحمی تمام، صدقات و اوقاف را تصاحب کرد و ذره ای از آنها را به مردم محروم نبخشید.



مهاک خورشیدازدم
شهادت حسن عسکری



هیچ عزیزی حق را ترک نکرد
مگر اینکه ذلیل شد
و هیچ ناتوانی به حق عمل نکرد
مگر اینکه عزیز شد

حسن بن علی عسکری
سید صاحب اوقاف



نوری در دل تاریکی

سال ۲۳۲ هجری نوری سراسر مدینه را پر کرد. نوری از خانه سوسن یا سلیل. نوری بهشتی که حال و هوای شهر را زیر و رو کرد. گندمگون، ابروهای سیاه کمائی، چشمانی درشت و پیشانی ای گشاده داشت. خالی بر گونه راستش بود که زیبایی خاصی به چهره اش می بخشید.

نادره سامرا

ابامحمد، گوهری درخشان در همه زمان‌هاست و کلینی این گفته را تأیید می کند: «در شهر "سَرمِن رَأَى" هیچ کس از علویان را همچون حسن بن علی بن محمد بن الرضا، نه دیدم و نه شناختم و در وقار و سکوت و عفاف و بزرگواری و کرمش، در میان خاندانش و نیز در نزد سلطان و تمام بنی‌هاشم همتایی چون او ندیدم. بنی‌هاشم او را بر سالخورده‌گان و توانگران خویش مقدم می‌دارند و بر فرماندهان و وزیران و دبیران و عوام‌الناس او را مقدم می‌کنند و درباره او از کسی از بنی‌هاشم و فرماندهان و دبیران و داوران و فقیهان و دیگر مردمان تحقیق نکردم جز آنکه او را در نزد آنان در غایت شکوه و ابهت و جایگاهی والا و گفتار نکو یافتیم و دیدم که وی را بر خاندان و مشایخش و دیگران مقدم می‌شمارند و دشمن و دوست از او تمجید می‌کنند.» (۲)

شاکری نیز از ملازمان آن حضرت بوده و در توصیف ایشان چنین می‌گوید: «استاد من (امام عسکری علیه السلام) مرد علوی صالحی بود که هرگز نظیرش را ندیدم. روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه در سامره به دارالخلافه می‌رفت. عده بسیاری برای دیدنش گرد می‌آمدند و کوچه از اسب، استر، الاغ و هیاهوی تماشاچیان پر می‌شد و راه آمد و شد بند می‌آمد. وقتی که او می‌رسید هیاهوی مردم آرام می‌شد و چهارپایان کنار می‌رفتند و راه باز می‌شد. به طوری که لازم نبود جلوی حیوانات را بگیرند. سپس او داخل می‌شد و در جایگاهی که برایش آماده کرده بودند، می‌نشست و چون عزم خروج می‌کرد و دربانان فریاد می‌زدند: "چهارپای ابومحمد را بیاورید." سر و صدای مردم و حیوانات فرو می‌نشست و به کناری می‌رفتند تا آن حضرت سوار می‌شد و می‌رفت... در محراب می‌نشست و سجده می‌کرد، در حالی که من پیوسته می‌خوابیدم و بیدار می‌شدم و می‌خوابیدم در حالی که او هنوز در سجده بود. کم خوراک بود. برایش انجیر و

انگور و هلو و چیزهایی شبیه اینها می‌آوردند و او یکی دو دانه از آنها می‌خورد و می‌فرمود: "محمد! اینها را برای بچه‌هایت ببر." می‌گفتم: "تمام اینها را؟" سرش را تکان می‌داد و می‌فرمود: "آنها را بردار که هرگز بهتر از این ندیدم."

همراه با آن نور

دوران زندگی ایشان به سه دوره تقسیم می‌گردد:

الف: دوره اول ۱۳ سال است که زندگی آن حضرت در مدینه گذشت.

ب: دوره دوم ۱۰ سال در سامرا قبل از امامت ایشان است.

ج: و دوره سوم نزدیک ۶ سال امامت آن حضرت را در بر می‌گیرد.

آن حضرت در طول دوران امامتش با قدرت ظاهری بنی‌عباس رو به رو بود. خلفایی که به تقلید از هارون در نشان دادن نیروی خود بلندپروازی‌های بسیاری داشتند. امام حسن عسکری (ع) از شش سال دوران اقامتش، سه سال را در زندان سپری کرد. زندانبان آن حضرت صالح بن وصیف دو غلام ستمکار را بر ایشان گذاشته بود تا آن حضرت را بیش از پیش آزار دهد، اما آن دو غلام که خود از نزدیک شاهد رفتار و حرکات امام بودند، تحت تأثیر او قرار گرفته و بسیار خوش‌رفتار گشته بودند.

آنها می‌گفتند: "این زندانی روزها روزه‌دار است و شب‌ها تا بامداد به عبادت و راز و نیاز با معبود خود سرگرم است و با کسی سخن نمی‌گوید." تا به حال کسی به آرامی و صبوری حضرت ندیده بودند. همچنین عبيدالله خاقان، وزیر معتمد عباسی با همه غروری که داشت وقتی با حضرت عسکری (ع) ملاقات می‌کرد به احترام آن حضرت برمی‌خاست و آن حضرت را بر مسند خود می‌نشاند. او پیوسته می‌گفت: "در سامره کسی را مانند آن حضرت ندیده‌ام، وی زاهدترین و داناترین مردم روزگار است." پسر عبيدالله خاقان نیز می‌گفت: "من پیوسته احوال آن حضرت را از مردم می‌پرسیدم. مردم را نسبت به او متواضع می‌یافتم. می‌دیدم همه مردم به بزرگواریش معترفند و دوستدار او می‌باشند.

شکست نحریر

گفتند: "او را ببر و در خانه خود زندانی کن. برای این کار، به تو پاداش بسیار خواهیم داد." با خوشحالی از قصر بیرون رفت،

در حالی که حضرت را کیشان کیشان می‌برد. به خانه که رسید، در زد. همسرش به محض دیدن حضرت، با احترام سلام کرد. حضرت با خوش‌رویی پاسخ زن را داد. نحریر ماجرای دستور خلیفه را تعریف کرد. صورت زن سرخ شد و دستانش لرزید. دهانش خشک شده بود. گفت: "از خدا... بترس... تو... نمی‌دانی... چه کسی به... خانهات آمده...؟ ابن‌الرضا به... پرهیزگاری، درستکاری... و مروت معروف است... من بر تو... از ناحیه او... بیمناکم."

اشک از چشم‌های زن جاری شد. نحریر با بی‌تفاوتی پاسخ داد: "او را میان درندگان خواهیم افکند." ساعتی نگذشته بود که نحریر، امام را در برابر درندگان انداخت و امیدوار بود که آنها امام را بدرند. اما بعد از گذشت لحظاتی، با چشم‌های از حلقه بیرون آمده، دیدند که به نماز ایستاده است و درندگان دورش را گرفته‌اند و آرام نگاهش می‌کنند.

او را نمی‌شناسم اما...

با پسرش درد دل می‌کرد. گفت: "زندگی بر ما سخت شده. نمی‌دانم چه کنیم؟" گفت: "بیا نزد حضرت عسکری (ع) برویم. می‌گویند مردی بخشنده است." پرسید: "پدرجان! او را می‌شناسی؟" گفت: "نه او را می‌شناسم و نه تا به حال او را دیده‌ام." راه که افتادند، در بین راه پدر حساب کرد: "چقدر محتاجیم؟ دویست درهم برای لباس و دویست درهم برای آرد و صد درهم برای هزینه‌های خانه...". پسرش محمد نیز در فکر بود: «ای کاش او سیصد درهم برای من دستور دهد، صد درهم برای خرید یک مرکب و صد درهم برای هزینه و صد درهم برای پوشاک تا به ناحیه جبل (اطراف قزوین) بروم...»

هنگامی که نزد امام رسیدند، غلام حضرت بیرون آمد و گفت: "علی بن ابراهیم و پسرش محمد وارد شوند." هر دو داخل شدند و سلام کردند. حضرت نگاهی به پدر کرد و فرمود: "چرا تا الان اینجا نیامدی؟" مرد سر به زیر انداخت و گفت: "سرورم! شرم داشتم شما را با این حال دیدار کنم." مرد سکوت کرد و خواهشش را نگفت. هنگام خداحافظی، امام غلامش را نزد آنها فرستاد. غلام، کیسه‌ای به پدر داد و گفت: "این ۵۰۰ درهم است! دویست درهم برای خرید لباس و دویست درهم برای خرید آرد و صد درهم برای هزینه." سپس کیسه‌ای دیگر درآورد. آن را به دست پسر داد

و گفت: "این سیصد درهم است! صد درهم برای خرید یک مرکوب و صد درهم برای خرید لباس و صد درهم برای هزینه، ولی به ناحیه جبل نرو بلکه به طرف سورا (جایی در اطراف بغداد) حرکت کن. پدر و پسر با تعجب غلام را نگرستند.

میان انگشتان آن مرد

در سامرا خشکسالی عجیبی آمده بود. مردم حیران و سرگردان بودند. خلیفه به درباریان و مردم مملکت خود دستور داد برای خواندن نماز باران از شهر بیرون بروند. سه روز بیایی مردم دعا کردند؛ اما باران نیارید. چهارمین روز، بزرگ مسیحیان (جاثلیق) و راهبان و تعدادی از مسیحیان در این مراسم شرکت کردند. میان آنها راهبی بود که هرگاه دست خویش را به سوی آسمان بالا می‌برد، باران می‌بارید. مردم از کار او در دین خود به شک افتادند و بعضی به دین نصاری گراییدند. امام عسکری (ع) در زندان بود. خلیفه کسی را نزد حضرت فرستاد. امام را آزاد کردند. خلیفه گفت: "امت جدت را دریاب که هلاک شدند." امام فرمود: "به خواست خدای تعالی فردا به صحرا خواهیم رفت و شک و تردید را برطرف خواهیم کرد."

روز پنجم فرا رسید. رئیس نصاری و راهبان بیرون آمدند. حضرت با عده‌ای از یاران خویش به صحرا رفت. تا نگاهش به راهب افتاد که دست خود را به سوی آسمان بلند کرده بود، به یکی از غلامانش دستور داد دست راست راهب را و آنچه را که میان انگشتانش بود، بگیرد. غلام این فرمان را اطاعت کرد و از بین انگشتان او استخوان سیاهی بیرون آورد. امام (ع) استخوان را در دست گرفت و فرمود: "اینک دعا کن و باران بخواه." راهب دعا کرد، اما ناگهان ابرهایی که آسمان را پر کرده بودند، کنار رفتند و خورشید پیدا شد! خلیفه با تعجب پرسید: "ابومحمد! این استخوان چیست؟" امام (ع) فرمود: "این مرد از کنار قبر یکی از پیامبران گذر کرده و این استخوان را برداشته است و هیچ‌گاه استخوان پیامبری را آشکار نسازند جز آنکه آسمان باریدن گیرد."

با او هستی!

از دوستان امام (ع) بود. دنبال داعیایی بود تا قلبش آرامش یابد. نامه‌ای برای حضرت نوشت. امام چنین پاسخ داد: "این دعا را بخوان: یا أَسْمَعُ السَّامِعِينَ، وَا أَبْصِرُ الْمُبْصِرِينَ، وَا يَا أَسْرِعَ الْحَاسِبِينَ، وَا يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ، وَا يَا أَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ، صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٌ وَا آلَ مُحَمَّدٍ، وَا وَا وَسِعَ لِي فِي رِزْقِي وَا مَدَّ فِي عَمْرِي، وَا آمَنَ عَلَيَّ بِرَحْمَتِكَ، وَا جَعَلَنِي مِمَّنْ تَنْصُرُ بِهِ لِذِينِكَ وَا لَا تَسْتَبْدِلُ بِي غَيْرِي."

مرد آرزو داشت همیشه پیرو امام و اسلام باشد و دایم می‌گفت: "خدایا، مرا در حزب و زمره خویش قرار ده!" امام حسن عسکری (ع) که شوق مرد را دید، به او رو کرد و فرمود: "تو نیز اگر به خدا ایمان داشته باشی و پیامبرش را تصدیق کنی و اولیایش را بشناسی و آنان را پیرو باشی در حزب و گروه او هستی، پس شاد باش!"

آشنای زبان‌ها

ابوحمزه نصیر بارها شنیده بود که امام عسکری (ع) با هر کس به زبان خودش سخن می‌گوید، در حالی که در میان مردم و غلامان او، از اهالی روم، ترک و صقالبه هم بودند. روزی نزد امام بود که عده‌ای آمدند و حضرت با آنها مشغول صحبت شد. ابوحمزه متحیر و متعجب در دلش گفت: «ابامحمد در مدینه به دنیا آمده و تا زمان وفات پدرش در بین مردم ظاهر نشده و هیچ‌کس هم او را ندیده، پس این امر چگونه ممکن است؟» امام نگاهش کرد و با مهربانی فرمود: «خداوند حجت خویش را از بین دیگر مخلوقاتش آشکار ساخت و به او معرفت هر چیز را عطا کرد. او زبان‌ها، نسب‌ها و حوادث را می‌داند و اگر چنین نبود، هرگز میان حجت خدا و پیروان او فرقی دیده نمی‌شد.»

از ته دل!

دعا، قلب را به پروردگار نزدیک می‌کند و روح مؤمن را به آفاق معرفت خدا می‌برد. دعا در نزد امامان، دایره‌المعارفی الهی است. داعی که امام حسن عسکری (ع) به اهل قم آموخت، امروزه از گنجینه‌های اهل بیت (ع) به شمار می‌رود: "سپاس خدای را به خاطر شکر نعمت‌هایش و طلب افزونی آنها و جلب روزی‌اش و طلب خالص شدن برای او و در او نه دیگری... خدایا! کژی فتنه‌ها ما را در بر گرفت و سرپوش حیرت بر ما چیره گشت و فرومایگان و حقیبان ما را در هم کوفتند و آنان که در دین تو به ایشان اطمینان نبود، بر ما حاکم شدند و آن که حکم تو را معطل گذارد، کارهای ما را به ستم ربود..."

خدایا! برای ستم پشتوانه بر جای مگذار مگر که ویرانش سازی و سپیری بر جای منه مگر که آن را فرو ریزی، و بالا برنده درفشی برای آن باقی مگذار مگر که سرنگونش سازی و سرسبزی قرار مده مگر که خشکش گردانی...

خداوند! حق را آشکاری ده و تاریکی فراگیر ستم و سیاهی حیرت را به او روشن و نورانی کن.